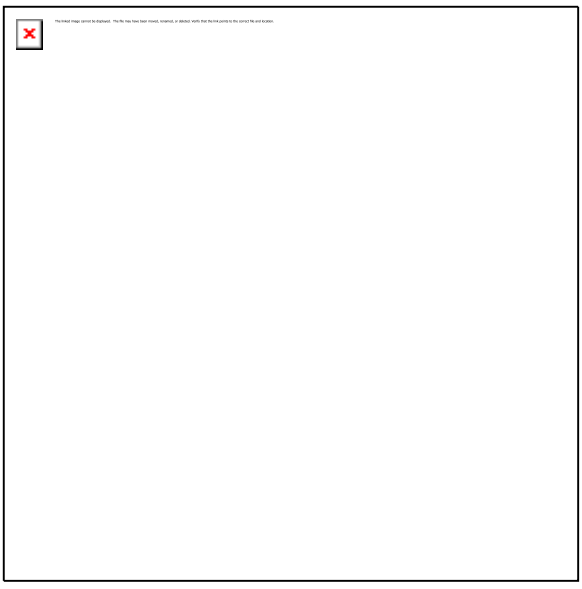


# جلسهٔ نهم: اولین تعیّن ذات حق و کیفیت ربط حادث به قدیم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرة اللَه المُنتجبينَ محمّدٍ وَ آله الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائهم أجمعينَ

بحثی که باقی ماند، کیفیت اسفار اربعه بود. این عبارت «اسفار اربعه» قبل از صدرالمتألهین به‌عنوان «اربع» نیامده بود؛ البته قبل از ایشان هم ذکر کرده بودند و در عبارات محیی‌الدین و ملاّ عبدالرّزاق و دیگران هم بود،[1] منتها به‌عنوان

[1] مجموعة رسائل ابن‌عربی، الإسفار عن نتایج الأسفار، ص ۳؛ المقدمات من کتاب نصّ النصوص، سید حیدر آملی، ص ۲٦۸؛ اصطلاحات الصّوفیة، ملاّ عبدالرّزاق کاشانی، ص ۳٦؛ شرح منازل السائرین، کاشانی، ص ۲۲ ـ ۳۲.

اسفار اربعه که آن را به این کیفیت و به این نحوه ترتیب بدهند، نیامده بود.

## حضرت پیامبر اکرم اولین تعین ذات باری تعالیٰ

در عبارت محیی‌الدین ـ همان‌طور که قبلاً عرض شد ـ دربارهٔ پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دارد:

اللَهمّ أفِض صِلَةَ صَلوَاتِكَ و سلامَةَ تسليماتِكَ علىٰ أوّلِ التّعَيُّناتِ المفاضةِ منَ العَماءِ الرّبّانىّ، و آخِرِ التّنزّلاتِ المُضافةِ إلَى النّوعِ الإنسانىّ.[1]

ایشان در اینجا دو مرحلهٔ وجه‌الرّبی و وجه‌الخلقی این نشئه را در وجود پیغمبر اکرم ترسیم می‌کند. وجود پیغمبر اکرم از نظر وجه‌الرّبی اولین تعیّن است، که همان مقام واحدیّت است.

## تجلی سایر ظهورات وجود از وجود نورانی پیغمبر اکرم

ایشان بعد از این، عبارتی می‌آورد به‌عنوان:

---

[1] صلوات کبیره (نسخه خطی)، ابن‌عربی، ص ١٦١؛ مجموعة رسائل ابن‌عربی، توجّهات الحروف، ج ١، ص ٦٥٤. امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٢٤١: «بار پروردگارا، به‌طور سرشار بریز صلوات و تحیّات و درودهای متّصلهٔ خودت را، و پاک‌ترین و خالص‌ترین سلام‌ها و اکرام‌های خودت را بر اوّلین تعیّناتی که از مقام عَماءِ ربّانی (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به‌طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزّل و پستی ماهوی که به‌سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است!»

نقطة الوحدة بين قَوسيَ الأحدية و الواحديّة؛[1] «او نقطهٔ وحدت بين اين دو قوس است.»

ما می‌دانیم که به‌واسطهٔ نقطه است که خط ترسیم می‌شود و بعد از خط، سطح ترسیم می‌شود و بعد از آن، جسم تعلیمی؛ لذا به وزان حقیقت تکوینی اشیاء، جهت تمثیل اعتباری حسّی، نقطه را برای اشاره به جنبهٔ ربطی بین خلق و خالق و بین رب و مربوب انتخاب کرده‌اند. آن جهت ربطی عبارت است از آن نقطه‌ای که راسم خط است و راسم سطح است و همین‌طور می‌تواند راسم جسم تعلیمی باشد.

پس آن حقیقتی که تکوّن همهٔ عوالم از عالم ذات به پایین، به‌واسطهٔ آن حقیقت محقق می‌شود، وجود نورانی پیغمبر اکرم است و به‌واسطهٔ این وجود است که تمامی اشیاء از مقام اجمال به مقام تفصیل درمی‌آیند؛ یعنی از آن مقام هوهویّت ذاتیه که لا إسم و لا رسم است بیرون می‌آیند و دارای تعیّنات و دارای حدود می‌شوند، بعضی از آنها به‌صورت ملائکه و مجرد می‌شوند، بعضی از آنها به‌صورت عقل و مجرد می‌شوند و بعضی از آنها به‌صورت

---

[1] صلوات کبیره (نسخه خطی)، ابن‌عربی، ص ۱۶۱.

ملائکهٔ مادون می‌شوند، و بعد در عالم ملکوت، حقایق اشیاء و ثبوت آن اشیاء ایجاد می‌شود و بعد در عالم برزخ، جنبهٔ مثالی آن اشیاء صورت می‌پذیرد و بعد در اینجا می‌آیند که نشئهٔ دنیوی اشیاء است. آن وجود و آن حقیقتی که موجب می‌شود که تمام اشیاء از مرحلهٔ اجمال بیرون بیایند و در مرحلهٔ تفصیل ـ که آخرین مرتبهٔ آن در انسان، تعلق به بدن است ـ تکوّن پیدا کنند، وجود پیغمبر اکرم است.

پس پیغمبر اکرم بوُجودِه النّورانیّ ـلابوُجودِه الجِسمانیّـ موجب تنزل فیض وجود از مرتبهٔ احدیّت به مرتبهٔ واحدیّت است. مقام بین احدیّت و بین واحدیّت، مقام اجمال است و مرحلهٔ واحدیّت، مقام تفصیل است. بین این دو مرحله، آن وجود رابط و آن واسطهٔ در اثبات و واسطهٔ در ثبوت ـفرقی نمی‌کندـ که تمام اشیاء را از آن مرحلهٔ اجمال درمی‌آورد، وجود پیغمبر اکرم است.

اگر پیغمبر نبود ما هنوز آنجا در آن صندوق‌خانه بودیم و از آن عوالم بیرون نیامده بودیم. این حقیقت و وجود پیغمبر اکرم است که آمد

و فیض اول مسمیٰ شد، و آن فیض اول موجب فیض دوم شد و بعد موجب فیض ثالث و رابع شد و هلمّ جراً، تا اینکه موجب شد که تمام اشیاء از آن کنز مکنون و کنز مخفی به مرحلهٔ ظهور و بروز برسند و همه در مرحلهٔ نزول، به آخرین حدّ کمالی نزول تنازل پیدا کنند.

بنابراین وقتی که ایشان می‌فرمایند: «أوّلِ التعیّنات المُفاضةِ من العَماء الربّانی»؛ یعنی اولین واسطه در تجلی حق در مظاهر مختلف، وجود پیغمبر اکرم است. این واسطه تمام آنچه در حقیقت احدیّت منوطی و مخفی بود، به منصّهٔ ظهور درمی‌آورد.

آیا این واسطه از مقام احدیت چیزی برمی‌دارد و اینجا می‌گذارد؟! آیا من‌باب‌مثال از آنجا یک صورت برمی‌دارد و آن‌صورت را که مخفی بود ظاهر می‌کند؟! یعنی آیا عکاسی یا فیلم‌برداری است، که این فیلم و عکس را انداخته‌اند، بعد آن فیلم را در مایعی می‌گذارند و عکس ظاهر می‌شود؟! کاری که عکاس می‌کند همین است؛ یعنی یک مایع در آنجا هست، این فیلم را برمی‌دارد و در آن مایع می‌گذارد

تا ظاهر شود، بعد هم پشت دستگاه می‌گذارد و صورت‌هایی از این را در کاغذ ظاهر می‌کند. این واسطهٔ در اثبات می‌شود، یعنی آن چیزها را به منصّهٔ ظهور درمی‌آورد، ولی خودش کاره‌ای نیست، بلکه خودش موجودی جدا است و این فیلم و عکس هم جدا هستند و اینها را یکی‌یکی ظاهر می‌کند.

آیا این واسطه مثل شخصی است که یک کیسه در دست او است و ما نمی‌دانیم که در این کیسه چیست، و او در کیسه را باز می‌کند و دست می‌کند و یک مشت برنج درمی‌آورد و اینجا می‌گذارد و یک مشت برنج هم درمی‌آورد و آنجا می‌گذارد؟! این واسطهٔ در اثبات می‌شود. آیا پیغمبر هم این‌طوری است؟ اگر پیغمبر این‌طوری بود دیگر واسطه نبود، دیگر به او فیض اول نمی‌گفتند، دیگر به او نقطهٔ ربی گفته نمی‌شد!

اینکه پیغمبر واسطه است معنایش این است که خداوند متعال وقتی که می‌خواهد خودش را از مرحلهٔ احدیّت به مرحلهٔ واحدیّت دربیاورد، اولین حرکتی که انجام می‌دهد و اولین فعلی که از او

سر می‌زند این است که مقام ربط بین احدیّت و واحدیّت را در اینجا ایجاد می‌کند؛ یعنی آن وجود نازلهٔ خود را به ظهور واسطهٔ بین احدیّت و واحدیّت درمی‌آورد. بعد دوباره می‌خواهد از این واسطه، باقی آنچه را در نیّت دارد، به مرحلهٔ بروز و ظهور برساند. البته همهٔ این تعبیراتی که ما می‌آوریم برای روشن شدن مطلب برای خودمان است، وإلاّ آنچه که در نیّت دارد و... اصلاً در آنجا نیست، آنجا مقام نیّت نیست، آنجا فقط مشیّت محض است، ولی حالا ما این‌طوری می‌گوییم.

## تبیین کیفیت ظهور حق در مراتب متکثر

اگر ما بخواهیم تعبیری در اینجا بیاوریم تا مطلب نزدیک شود، آن تعبیر به این نحو بیان می‌شود: شما یک عمل را در نیّت دارید و می‌خواهید آن را انجام بدهید و می‌خواهد آن عمل از مقام ذات ـ که مقام نفستان است ـ در عالم خارج ظهور و بروز پیدا بکند. اولین چیزی که از شما سر می‌زند ارادهٔ برای تحقق نفس آن عمل خارجی است. آن اراده واسطهٔ در اثبات یا واسطهٔ در ثبوت تفصیلی ـ نه ثبوت اجمالی ـ می‌شود. اگر این ارادهٔ

شما نبود، عمل هم در خارج نبود. بود یا نبود؟ نبود دیگر! پس آن ارادهٔ شما اولین حرکت نفس به سمت بروز و ظهورش است، که نفس می‌خواهد از خودش یک إعمال کند.

یک خطاط می‌خواهد آنچه در نفس دارد روی کاغذ بیاورد. یک نقاش می‌خواهد آن عکس مناظر طبیعی و طیور و وحوش و سماء و ارض و بحر و أنهار را که در نفس دارد، روی کاغذ بیاورد. همهٔ آن عکس‌ها در ذهنش است؛ البته در مقام اجمال، نه در مقام تفصیل. همه در ذهنش است و می‌گوید: من یک دریا باید اینجا بگذارم، یک رودخانه کنارش اینجا بگذارم، یک کوه اینجا بگذارم، چند تا درخت اینجا بگذارم، چند تا طیر و... در هوا بگذارم، سماء و أرض را مرتب بکنم و...؛ ولی هنوز به مرحلهٔ ظهور نیامده است. اولین چیزی که سر می‌زند، اراده است. اراده می‌کند و دستش به سمت قلم می‌رود و آن قلم را برمی‌دارد و رنگ و لون مناسب با آن منظره را اختیار می‌کند و بعد از اینکه اختیار کرد، شروع می‌کند با آب‌رنگ و

آن الوانی که در کنارش است، یکی‌یکی روی کاغذ می‌آورد. یعنی به‌واسطهٔ آن اراده، آنچه در ذهن دارد در اراده می‌آید و از اراده به دست می‌آید و از دست به کاغذ می‌رود.

باید خیلی دقت کنیم؛ اینجا بزنگاه مسئله است! اگر این معنا روشن بشود کلام محیی‌الدین روشن می‌شود. وقتی که نفس ما معنایی در ذهن دارد، در سلسله مراتبی که آن معنا را به خارج منتقل می‌کند، اولین مرتبه اراده است، بعدش دست است، بعدش فرض کنید اگر انگشتش پَر داشته باشد ـ این تقریب نزدیک‌تر از مثال قلم است ـ با خود همین انگشت شروع می‌کند و روی کاغذ درمی‌آورد. یک‌دفعه می‌بیند که او صبح شروع کرد و از صبح تا عصر روی کاغذ کشید و عصر که می‌شود یک منظرهٔ بسیار عالی و طبیعی و با سماء و أنهار و بحار و جبال و أشجار و... در مقابل شما است. این منظره از کجا به‌وجود آمد؟ از خود او به‌وجود آمد! یعنی این منظره‌ای که در نفس او است، الآن در خارج به‌وجود آمد. اگر آنچه در نفسش است با آنچه در خارج است دو تا باشد، پس این غیر از آن است و نمی‌تواند از

آنچه در نفس است حکایت کند. بنابراین بین آنچه در خارج است و بین آنچه در نفس است نباید تخطی و اشتباه باشد، بلکه این باید عین همان باشد بدون یک ذره و یک سر سوزن اختلاف. بنابراین تمام آنچه در این مناظر است و تمام آن الوان و اشکال و صوری که در این مناظر به‌وجود آمده است، همه از مقام ارادهٔ او به‌وجود آمده است، بعدش انبعاث این قوّه در عضلات است و بعدش آنچه در نفس است در قرطاس و آن کاغذ ظهور پیدا می‌کند.

این را برای روشن شدن مسئله دارم می‌گویم، وإلا اگر نسبت به ما باشد، ما قبل از اراده، آن منظره را تصوّر می‌کنیم؛ مثلاً این تصوّرمان به‌واسطهٔ دیدن است، یعنی جبال را دیده‌ایم، بحار را دیده‌ایم، کوه‌ها را دیده‌ایم، بعداً اینها را در ذهن خودمان مونتاژ می‌کنیم. دیده‌اید که کارخانهٔ ماشین‌سازی، از یک جا لاستیک را می‌آورد، از یک جا چراغ را می‌آورد، از یک جا ساعتش را می‌آورد، از یک جا سیمش را می‌آورد و... بعداً همه را با همدیگر مونتاژ می‌کند، بعد شما می‌بینید که

یک ماشین قشنگی دارد حرکت می‌کند. ما هم از مناظر متفاوتی که دیده‌ایم ـ مثلاً کوه را دیده‌ایم، بحار را دیده‌ایم، جبال را دیده‌ایم و أشجار را دیده‌ایم ـ تصوری را در ذهن خودمان مونتاژ می‌کنیم، و چه‌بسا آن منظره‌ای که ما روی کاغذ می‌آوریم اصلاً در هیچ جای دنیا نباشد. فرض کنید که یک نقاش، گرگ را بغل گوسفند قرار می‌دهد. هیچ کجای دنیا گرگ بغل گوسفند راه نمی‌رود! او خودش این را مونتاژ کرده و به تصویر کشانده است. بله، این تصور قبل از اراده هست و عیبی ندارد؛ اما ما کاری به این تصوّر نداریم، چون خدا که تصوّر نمی‌کند.

بنابراین آن نقطهٔ وحدت و راسم تعیّن بین مقام اجمال نفس و بین بروز خارجی، و آن نقطهٔ راسم ظهور و بروز خارجی آنچه در نفس انسان وجود دارد، و آن ارتباط بین نفس و خارج، و آن حلقهٔ ربط بین نفس و خارج، و آن واسطهٔ بین نفس و بین خارج ـ چه واسطهٔ در ثبوت و چه در اثبات ـ اراده است و برگشت تمام اینها به ارادهٔ انسان است.

## کیفیت اندماج تمامی ظهورات حق در

## وجود پیامبر اکرم

در مورد حقیقت پیغمبر اکرم، محیی‌الدین این‌طور می‌فرمایند که آن حقیقت نورانی پیغمبر اکرم، فیض اول است و هرچه هست درون فیض اول است؛ نه‌اینکه جدا است، چون اگر جدا باشد پس این فیض اول نیست و خدا فیوضات دیگری هم کنارش دارد.

وقتی شخصی یک کیسه از اینجا برمی‌دارد و برنج در آن می‌ریزد، در اینجا دو فرد هستند. این آقا فقط واسطهٔ در اثبات است ـ نه واسطهٔ در ثبوت ـ و این را برمی‌دارد و در اینجا قرار می‌دهد؛ فقط همین. ولی این برنج و این آقا، دو حقیقت هستند؛ ایشان ـ خدا نکرده ـ حیوان ناطق است و آن برنج هم از مقولهٔ گیاهان و نباتات است. اینکه می‌گویم «خدا نکرده» به‌خاطر این است که در این زمان دیگر نطقی وجود ندارد! بله، حیوان هست، ولی جای فصل آن عوض می‌شود، حالا دیگر اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید. حالا اگر یک ناطق پیدا بشود تعجب می‌کنید که از کجا آمده است؟! برویم دورش

را بگیریم و ببینیم از کجا آمده است؟! چه طوری است؟! واقعاً می‌گویم و جدی است!

ما استادی داشتیم که پیش او جوهر النّضید و رسالهٔ تصوّر و تصدیق ملاّصدرا و چیزهای دیگری خوانده بودیم. ایشان می‌گفت:

وقتی ما از تبریز آمدیم، یک خروس داشتیم که سر وقت برای ما می‌خواند؛ نصف شب و یک ساعت به اذان برای نماز شب می‌خواند، موقع اذان صبح می‌خواند، موقع ظهر می‌خواند و.... خلاصه این خروس ما را برای نماز شب بیدار می‌کرد، برای اذان ظهر بانگ می‌زد و.... ما این خروس را قم آوردیم. مدتی که گذشت و از نان طلبگی و نان آخوندی به او دادیم و از گندم خمس و سهم امام خورد ـ معلوم است که اینها از کجاها به‌دست می‌آید و با چه اوضاعی به‌دست می‌آید! ـ یک‌دفعه دیدیم این ساعت چهار بعد از ظهر بانگ می‌زند! ساعت ده صبح بانگ می‌زند! یک روز که دیدم این خروس بانگ زد، گفتم: تقصیر تو نیست! روز قیامت من باید جواب خدا را بدهم! اگر این خروس بگوید: «من مؤمن و مقدس بودم، من متدیّن بودم و نمازها و موقع مناجات را می‌شناختم! این نان آخوندی را به من دادند و مرا به این روز

انداختند!» آن‌وقت من باید جواب خدا را بدهم!

نفس پیغمبر اکرم در اینجا واسطهٔ اول برای تجلی خدا است، که سایر تجلیات، درون این تجلی است و او واسطه است تا آنچه در آن کنز مخفی و غیب مکنون و مستور وجود دارد، به مرحلهٔ تعیّن و ظهور درآید. اگر این واسطه نبود دیگر نه از کوه و جبال خبری بود، نه از ارض و سماء خبری بود، نه از شجر و مدر خبری بود، و نه از حیوان و انسان و ملائکه و مجردات و عقول خبری بود! هیچ خبری نبود! آن واسطه باعث شد که آن حقایق از عالم مکنون به منصّهٔ ظهور دربیایند.

بنابراین آنچه در این دنیا در سلسله مراتب عقول، ملائکه، ملائكهٔ مادون، عالم ملکوت، ملکوت سفلیٰ، برزخ و مثال و بعد عالم ماده که أظلم‌العوالم و أدنیَ‌العوالم است، به‌وجود آمده است بروزات و ظهورات آن واسطه است؛ یعنی آن واسطه می‌آید و آنچه بروز و ظهور آن غیب مکنون است، از خودش بیرون می‌آورد، علیٰ حَسَب مراتِبهم و علیٰ حسب مراتبِ الاستعدادِ و الشدّةِ و الضعفِ فی النورانیة. همهٔ

اینها را از آن بالا که مرتبهٔ عقول و ملائکه است و بعد همین‌طور تا پایین و تا آخر می‌آورد، که آخرین مرحله مرتبهٔ ماده است و در آنجا دیگر نگه می‌دارد.

بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که پیغمبر اکرم از یک نقطه‌نظر، اولین تعیّن از تعیّنات الهی است که جلوه کرد و این حقیقت ولایت محمّدیه را به‌وجود آورد که آن حقیقت ولایت محمّدیه همان ارتباط بین پروردگار و بین سایر ظهورات است؛ یعنی آن واسطه می‌آید و آنچه پروردگار در درون خودش ـ البته ما به‌اصطلاح عامیانه این‌طور می‌گوییم ـ به‌عنوان مقام اجمال نگه داشته بود، همه را با خودش درمی‌آورد و بیرون می‌آورد. پس پیغمبر اکرم از جهت وجه‌الرّبی و از نظر انتسابش به پروردگار و ربط و نسبتش با پروردگار، اولین تعیّن می‌شود، یعنی اولین مخلوق و اولین معلول.

## آخرین تنزل ذات حق

از نقطه‌نظر دیگر، به‌جهت ارتباط پیغمبر اکرم با آن صوری که در این عالم به‌وجود آمده است، آخرین تنزلات می‌شود؛ یعنی این پیغمبر از اول تعیّنات تا

آخرین تنزّلات نوع انسانی پایین آمده است و تمام آنها را دربرگرفته است؛ البته حقیقت نورانی او، نه حقیقت جسمانی او که ۱۴۰۰ سال پیش به‌وجود آمده بود. آن حقیقت نورانی او عبارت است از ارتباط بین مبدأ و بین معاد، و ارتباط بین مبدأ و بین آخرین نقطهٔ نزول فیض پروردگار. بنابراین در وجود پیغمبر اکرم است که همهٔ موجودات تعیّن و ظهور پیدا می‌کنند؛ هم موجوداتی مانند ملائكهٔ مقرب و روح‌الأمین و جبرئیل و... از وجود پیغمبر تعیّن پیدا می‌کنند و هم موجودات أظلم‌العوالم[1] مانند انسان ـ که نفس او به همین نشئهٔ

---

[1] اصطلاح أظلم‌العوالم در عبارات فلاسفه و عرفاء به عالم ماده اطلاق می‌شود که از جهت سعهٔ وجودی، در مرتبهٔ دنیا نسبت به عوالم ربوبی قرار دارد. از آنجا که حیثیّت امکانیّه و ماهویهٔ عالم ماده نسبت به سایر عوالم مجرّده غلبه دارد و ماهیت، مثار کثرت و ظلمت است ـ در مقابل وجود که جنبهٔ وحدت و نور در آن فعلیّت دارد ـ لذا هر چه قوالبِ موجودهٔ عینی در عوالم مترتبه، از مبدأ وجود فاصله بگیرد، جهت امکانی و ماهیتی آن اشتداد پیدا نموده و ظلمت امکانی در آن تقویت می‌شود، و بدین جهت به عالم مادّه أظلم‌العوالم اطلاق می‌شود.

ولی با توجه به مطالب مذکوره در متن، با اینکه عالم مادّه محدودیت وجودی بیشتری در جوهرهٔ خویش نسبت به عوالم علّی دارا است، ولی به‌هر جهت، از نور وجود برخوردار است؛ و تقابل نور و ظلمت هم تقابل تضاد، بلکه اشبه به تناقض است؛ لذا این اطلاق از نظر فنّی موجّه نمی‌نماید. بلی، از آنجا که ارتباط عالم ماده با ملأ أعلی و مبدأ وجود به‌جهت حیثیت مادّی بودن در ابهام بیشتری نسبت به سایر عوالم قرار دارد، می‌توان این

مادی تعلق گرفته است- از وجود پیغمبر تعیّن پیدا می‌کنند. پس همهٔ عالم ممکنات در تحت وجود نورانی پیغمبر اکرم و تفصیل وجود حضرت هستند علیٰ حسب مراتبهم.

آن حقیقت نورانی پیغمبر اکرم دارای مراتبی است؛ یعنی وقتی که آن ولایت و وجود نورانی پیغمبر می‌خواهد همین‌طور تبدیل بشود تا وجود مادی بشود، باید سنخیّت داشته باشد، لذا پیغمبر واسطه درست می‌کند و آن واسطه، واسطه درست می‌کند و همین‌طور....

## وجود نورانی پیغمبر اکرم تنها تعین ذات حق

تلمیذ: اگر حذف واسطه‌ها در اینجا جایز باشد و همهٔ واسطه‌ها را به پیغمبر نسبت بدهیم، پس خود پیغمبر را هم حذف کنیم و به خدا نسبت بدهیم.

استاد: فرقی نمی‌کند، این اشکال ندارد؛ منتها صحبت در تعیّن است، یعنی غیر از پیغمبر اکرم دیگر

---

اطلاق را تا حدودی توجیه نمود؛ چنان‌که عرب، به أمر مشتبه و غیر واضح «مُظلَم» اطلاق می‌کنند.

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۳٤۰.

تعیّنی وجود ندارد؛ وإلاّ [اگر همهٔ واسطه‌ها را حذف کنیم و به خدا نسبت بدهیم] آنجا دیگر مقام ذات است و واسطه اصلاً معنا ندارد.

تلمیذ: یعنی می‌فرمایید که این تعیّن پیغمبر اطلاق زیادتری دارد، و این تعیّناتی که همه حکم واسطه را دارند باید اطلاقشان همین‌طور کم بشود، کم بشود، تا اینکه به تعیّنی برسند که دیگر خیلی محدود است؟

استاد: درست است؛ ولی صحبت ما در این است که در مقام ذات اصلاً خلق و رب و... معنا ندارد. آن مقام، مقام هوهویّت است. بحث ما در عالم کثرت است، یعنی آنجایی که کثرت می‌خواهد به‌وجود بیاید و علیّت و معلولیّت و خالقیّت و مخلوقیّت می‌خواهد مفهوم پیدا بکند. همهٔ این کثرات زیر چتر پیغمبر اکرم است؛ یعنی آن اولین تعیّن و اولین معلول و اولین مخلوق و اولین علت برای بقیه، ولایت و وجود نورانی پیغمبر اکرم است که واسطه است و خودش واسطه ایجاد می‌کند و در مرحلهٔ پایین می‌آید، و آن واسطه هم واسطه ایجاد

می‌کند تا به اینجا می‌رسد؛ پس آن وجود نورانی پیغمبر اکرم در تمام این سلسله مراتب وجود دارد، نه‌اینکه جدا بشود. عرض کرده بودم که مرحلهٔ علت در خود معلول وجود دارد، منتها به‌نحو ضعیف‌تر، یعنی علت در مقام ذات خودش قوی‌تر از تجلی او در مرحلهٔ مادون خودش است؛ همان‌طور که این مطلب در نفس انسان هم عرض شد. مسئله این‌طور است، نه‌اینکه علت جدا بشود: ما درست کردیم، خداحافظ! بقیه را خودتان می‌دانید چه‌کار می‌خواهید بکنید! نه، پیغمبر که درست می‌کند خودش هم با او می‌آید.

بنابراین وجود پیغمبر اکرم عین وجود همهٔ خلایق است در مرحلهٔ پایین‌تر. بنابراین اصل‌الوجود عبارت است از وجود ولایت پیغمبر. عوارض وجود، جمال وجود، علم وجود، قدرت وجود، حیات وجود، عوارض ذاتیه، عوارض مادیه، عوارض مجرده و تمام آنچه شما از نقطه‌نظر ذات و از نقطه‌نظر عوارض ذات مشاهده می‌کنید، همهٔ اینها اثرات وجودی پیغمبر اکرم در این عالم کون است؛ اعمّ از ماده و مجردات. این

معنای کلام محیی‌الدین است که می‌گوید: «و آخر التنزّلات.»

## تعین جمیع اسماء و صفات پروردگار از وجود پیغمبر اکرم

پیغمبر اکرم چنان سعۀ وجودی‌ای دارد که ارتباط بین احدیّت و واحدیّت است و مقام ظهور احدیّت در واحدیّت است و ربط بین این دو مقام، به وجود پیغمبر اکرم است. واحدیّت عبارت است از اسماء و صفات پروردگار. آن واسطه‌ای که موجب تعیّن اسماء و صفات پروردگار می‌شود و اسماء و صفات پروردگار را به مرحله تعیّن درمی‌آورد (یعنی موجب خلق و موجب اثر می‌شود) پیغمبر اکرم است.

## مقام اجمال و تفصیل در وجود رسول اکرم

تلمیذ: آن‌وقت در مقام خلق، این افاضاتی که به‌حسب ظاهر به خود رسول اکرم می‌شود چطور می‌شود؟ مثلاً جبرئیل از یک طرف خودش مخلوقی است که تفصیل وجود پیغمبر است، کما اینکه بهشت و جنت و تمام اینها این‌طور است؛ [و از

طرف دیگر، به پیامبر وحی می‌فرستاد و واسطهٔ بین خدا و پیغمبر می‌شد.]

استاد: این مطالب قبلاً به‌اجمال گذشت و عرض شد که خود وجود پیغمبر اکرم دارای مراتب و مراحلی است، مثل خود وجود ما که این دارای مراتب و مراحل است؛ یعنی ممکن است مسئله‌ای در یک زمان برای انسان به نحوی باشد که از نقطه‌نظر ارتباط و اتصال با حقایق اشیاء به‌طور کلی نیاز به واسطه نداشته باشد، یعنی انسان در یک زمان به‌واسطهٔ ارتباط و توجهی که پیدا می‌کند ـ البته افرادی که عبور کرده‌اند ـ به حقیقت و حاقّ اشیاء می‌رسد بدون اینکه نیاز به چیز دیگری داشته باشد؛ ولی ممکن است که همین انسان در زمان دیگر، به آن واسطه‌ها و به مرور زمان و به نقل از مکان نیاز داشته باشد، چون اینها واسطه‌هایی برای علم حصولی نسبت به حقایق اشیائی هستند که انسان به آنها علم پیدا می‌کند. شما در اینجا می‌بینید که حالاتی که برای انسان است تفاوت پیدا می‌کند؛ یک زمان در مقام اجمال است و زمان دیگر در مقام تفصیل است.

به‌طور کلی اگر ما این نحوهٔ تغیّر و تبدّل نفس انسان را به ارادهٔ پروردگار بدانیم، پس در مورد پیغمبر اکرم می‌توانیم این‌طور بگوییم:

در آن زمانی که جبرئیل می‌آمد و قرآن را برای پیغمبر نازل می‌کرد یا اینکه غیر از قرآن را وحی می‌کرد ـ مثل مسائلی که هست یا اتفاقاتی که می‌افتد؛ من‌باب‌مثال در روایت داریم که پیغمبر اکرم نشسته بودند و جبرئیل آمد و قضیهٔ کربلا را به آن حضرت نشان داد[1] ـ پیغمبر اکرم در مقامی بود که اینها را باواسطه می‌گرفت. البته کیفیّت این واسطه به ارادهٔ پروردگار است و او خودش می‌داند که الآن چه زمینه‌ای را برای این تعیّن و این حقیقت به‌وجود بیاورد که به‌واسطهٔ آن زمینه، نحوهٔ ادراک تفاوت پیدا کند.

در بعضی موارد دیگر، خود جبرئیل هم نمی‌تواند در آنجا کاری انجام بدهد! و آن در آنجایی است که پیغمبر بلا واسطه از آن ذات اخذ می‌کند و در آنجا مقام اتصالی است که جبرئیل عرض می‌کند:

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۰.

«**لو دَنَوتُ أنمُلةً لاحتَرقتُ!**»[1] آنجا عوالمی است که این ذات از آن ذات دارد می‌گیرد و استفاده می‌کند و بهره‌مند می‌شود، و در آنجا خود جبرئیل هم نمی‌تواند راه پیدا کند! «راه پیدا بکند» یعنی تعیّنی در اینجا نمی‌تواند واسطه واقع بشود، نه‌اینکه جبرئیل جدای از وجود پیغمبر است و نمی‌تواند خودش را داخل کند، بلکه پیغمبر نمی‌تواند یک تعیّن مادون خودش را در جای آن ذات خودش قرار بدهد.

من‌باب‌مثال آن عملی که شما در خارج انجام می‌دهید، وجود نازلهٔ شما است، ولی شما نمی‌توانید آن عمل را در خودتان بگنجانید! می‌توانید چنین کاری بکنید؟! الآن شما این کتاب را برمی‌دارید، این ارادهٔ شما تعلق گرفته است که این کتاب را از اینجا بردارید. این برداشتن کتاب، یک عمل خارجی است. ارادهٔ شما به این، یک عمل نفسانی است. ولی آیا این عمل خارجی می‌تواند در نفس شما برود؟! نمی‌تواند برود! نمی‌تواند، چون ماده است. بنابراین

---

[1] مناقب آل أبی‌طالبعلیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اللّه شناسی، ج ۱، ص ۱۱۱.

به‌لحاظ حفظ مراتب تعیّن، آن رتبه باید حفظ شود. اما اگر شما بتوانید بر خود ماده قدرت و احاطه پیدا کنید و به مرحله‌ای از قدرت برسید که بتوانید ماده را مبدّل به مجرد کنید، همین ماده را می‌توانید در نفس خودتان ببرید؛ ولی الآن نمی‌توانید، چون شما قدرت بر ماده ندارید.

## رابطهٔ مجرد و ماده

تلمیذ: ماده باید مبدّل به مجرد شود، ولی با حفظ وجود مادی، دیگر مبدّل نمی‌شود.

استاد: نه‌خیر، صحبت در این است که تعبیرمان از ماده چیست؟ شما خیال می‌کنید ماده چیزی جدای از مجرد است؟! یعنی ماده یک چیز است و در دل ماده و در لابه‌لای آن، چیزهای مجردی است؟! نه، این‌طور نیست. اتفاقاً این مطالب را چندی پیش هم در نحوهٔ تعیّن ماده و تعیّن مجرد گفتم که چطور ماده اصلاً نمی‌تواند یک حقیقت جدای از مجرد باشد و مجرد هم یک حقیقت جدا باشد؛ بلکه اختلاف اینها فقط اختلاف شدت و ضعف است، که آن را ظهورات متعدده می‌گویند.

اختلاف ماهوی بین ماده و مجرد اصلاً به‌طور کلی معنا ندارد؛ وإلاّ سنخیّت بین علت و معلول از بین می‌رود.

یادتان می‌آید که من یک وقت در یک جا صحبت می‌کردم و این قضیه را گفتم که من یک وقت در ارتباط با حادث و قدیم خیلی صحبت می‌کردم و خیلی فکر می‌کردم که کیفیّت حادث و قدیم و نحوهٔ ربط بین حادث و قدیم چیست، و یک امر مجرد چطور به یک امر مادی تبدیل می‌شود، درحالی‌که امر مادی باید در زمان و مکان باشد. خیلی وقت پیش، حدود دوازده سیزده سال پیش، همین‌طور داشتم دربارهٔ این فکر می‌کردم، بعداً یک نفر گفت:

ما در اسفار داشتیم مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم را پیش یک مدرّس معروفی که از دنیا رفته است ـ خدا رحمتش کند ـ می‌خواندیم و ما هرچه با ایشان کلنجار رفتیم که این مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم را بفهمیم، نشد! تا اینکه ایشان از دنیا رفت و همین‌طور مسئله برای ما نپخته ماند و ما بالأخره نفهمیدیم!

من یک دفعه این قضیه را به مرحوم آقا

ـ رضوان اللَه علیه ـ گفتم که فلانی می‌گفت: «ما هرچه کردیم نفهمیدیم!» ایشان گفتند: «استادش هم نفهمیده است!»

این مسئله همین‌طور در ذهن من بود. تقریباً بین ده تا دوازده سال پیش، یک شب که من در قطار بودم داشتم راجع به این مسئله فکر می‌کردم. با قطار داشتیم ظاهراً از مشهد به طهران می‌آمدیم. نصف شب بود و همه خوابیده بودند. من بیدار بودم و بیرون آمده بودم و در واگن قدم می‌زدم و بیرون را تماشا می‌کردم، بعد یک گوشه ایستادم و همین‌طور شروع کردم دوباره به این مسئلهٔ ربط بین حادث و قدیم فکر کردم. یک‌دفعه متوجه شدم که این قضیه خیلی قضیهٔ راحت و آسانی است! شما یک ابر را تصوّر کنید. دیده‌اید که این ابرها در آسمان پراکنده‌اند و اصلاً شما هیچ تشکّلی از ابر نمی‌بینید. یک‌دفعه می‌بینید یک ابر یک جا درست شد! مخصوصاً در تابستان وقتی که هوا گرم است و شما به آسمان نگاه می‌کنید، یک‌دفعه می‌بینید که یک ابر درست شد! اینکه اصلاً هیچ چیزی نبود! منتها چون

پراکنده بود، اصلاً مشخص نمی‌شد. بعد یک‌دفعه نگاه می‌کنید که این ابر چه شد؟! یک‌دفعه از آن دیگر اثری نیست! پخش شد و دوباره هیچ اثری از آن پیدا نیست. درحالی‌که این ابری که متشکل شد همان ابر پراکنده و منتشر است، و آن ابری که منتشر شد همینی است که جمع و متراکم شده بود؛ هیچ فرقی با هم ندارند، إلاّ در انتشار و در تراکم، که در اینجا ظهورات متفاوتی پیدا می‌کنند.

مسئلهٔ بین ماده و مجرد هم همین است؛ ماده چیزی نیست غیر از مجرد، و مجرد هم چیزی نیست غیر از ماده. یعنی مجردی که تبدیل به ماده می‌شود، گرچه هویّتش فرق می‌کند، ولی این‌طور نیست که ماهیّت جدایی پیدا می‌کند که اصلاً به‌طور کلی جدای از مجرد است و از هم جدا می‌شوند؛ بلکه همین مجرد، خودش را به ماده تبدیل می‌کند و سفت می‌شود، یعنی در خودش یک تغیّر به‌وجود می‌آورد و ماده می‌شود. وقتی که ماده می‌شود، عوارض ماده بر آن بار می‌شود: زمان می‌خواهد، مکان می‌خواهد،

رنگ می‌خواهد، بو می‌خواهد و شکل می‌خواهد.[1]

تلمیذ: پس چطور هر دو در یک وجود هستند؟ درحالی‌که لازمه‌اش این است که هر دو در یک وجود نباشند.

استاد: آن مسئله به‌عنوان یک تشبیه گفته شد. اینکه هر دو در یک وجود هستند، به‌خاطر اصل وجود است، یعنی لازمهٔ خود وجود است؛ چون حقیقت وجود مجرد و خالی از زمان و مکان است، و آن حقیقت وجود به تجرد خودش می‌تواند خودش را به‌صورت ماده دربیاورد، در عین حال که آن حقیقت مجرده در آن هست. یعنی الآن همان مجرد است که خود را به این‌صورت درآورده است، و همین که خودش را به این‌صورت درآورده است، باز می‌شود و مجرد می‌شود؛ نه‌اینکه جدای از این است و وجود اولی را از دست می‌دهد و مجرد می‌شود، بلکه مجرد در بطن همین ماده است. این مسئله، تبدیل نیست. تبدیل جدای از این است و در

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون بحث ربط حادث به قدیم، رجوع شود به افق وحی، ص ۷۳ ـ ۷۶.

جایی است که تمایز پیدا می‌کند.

یکی از ادلهٔ تجرد وجود ذهنی اصلاً همین مسئله است که بعداً در اینجا می‌خوانیم. حتی خود دلیل بر مجرد هم همین مسئله است، برای‌اینکه مجرد اصلاً ظرف نمی‌خواهد و ظرف برای ماده است، پس مجرد چطور در این ظرف است؟ آن‌وقت تعلق نفس و روح به بدن چطور است؟ همهٔ اینها مسائلی است که در این زمینه می‌گنجد. این مجمل آن چیزی است که عرض شد.

ما دوباره نتوانستیم اسفار اربعه را ذکر کنیم؛ البته این مسئله مقدمه‌ای برای این قضیه شد.

تلمیذ: یک دفعه مثالی می‌زدید که وجود مثل بخار است که در یک ظرف تبدیل به تگرگ می‌شود، در یک ظرف تبدیل به باران می‌شود، در یک ظرف تبدیل به برف می‌شود؛ ولی همه‌اش یکی است. آن‌وقت ما می‌بینیم که این ظروف متعدد هستند، یعنی در جایی که تگرگ است دیگر نمی‌تواند باران باشد، و در جایی که باران است دیگر نمی‌تواند تگرگ باشد. می‌خواهم این را عرض بکنم که ماده در ظرف مادیتش که ظرف حدود است، دیگر تجرد

با آن نیست.

استاد: نه، همان‌جا هم تجرد با او است. ببینید، ما مجرد را به مادهٔ همهٔ اشکال مختلف مثال می‌زنیم: بخار، تگرگ، برف، باران و مه. ما به تمام اینها صور مختلف برای یک ماده می‌گوییم. آن ماده در همهٔ اینها وجود دارد: هم در تگرگ وجود دارد، هم در بخار وجود دارد، هم در برف وجود دارد، هم در باران وجود دارد و.... اسم آن ماده را مجرد می‌گذاریم، که همان وجود است.

این قضیهٔ ربط حادث به قدیم، یکی از ظریف‌ترین و مشکل‌ترین مسائل فلسفه است.[1] اگر انسان این قضیه را ادراك کند تمام دعواهای بین مرحوم کمپانی و آقا سید احمد کربلایی کنار می‌رود، قاعدهٔ «بسیطُ الحقیقةِ کلُّ الأشیاء» برای انسان روشن می‌شود، قضیهٔ وحدت‌وجود روشن می‌شود، اصالةالوجود روشن می‌شود، و اصلاً اصالةالماهیة به‌عنوان

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح دعاء الصباح، ملا هادی سبزواری، ص ٦٢.

سخیف‌ترین مسئله در نظر انسان جلوه می‌کند.

تلمیذ: پس بنا بر فرمایش شما در مورد وحی، در واقع، توجه پیغمبر به باطن خودش است و چیز جدایی از بیرون به‌عنوان وحی ﴿إِنَّآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ﴾[1] نیست.

استاد: بله همین‌طور است.

تلمیذ: آن‌وقت وجه تسمیهٔ کتاب علاّمه طباطبایی به نام وحی یا شعور مرموز، همین است؟

استاد: نه، این مفهوم در کتاب وحی یا شعور مرموز، با چنین دقتی توجه نشده است. وحی عبارت است از حالتی که در انسان تغییر ایجاد می‌کند، و چه‌بسا ممکن است انسان به این تغییر توجه نکند و برای او مرموز شود. شما میلتان به سمت چیزی می‌رود، ولی نمی‌دانید که یک نفر دیگری این میل را در شما انداخته است؛ ولی همین‌قدر می‌دانید که من امروز مثلاً میل دارم اشکنه بخورم، یا فرض کنید که امروز این‌کار را انجام بدهم. همهٔ اینها عبارت است از آن کیفیّت اتجاه ذهن و نفس به یک جهت مطلوب

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٦٣.

برای موحی (کسی که وحی را می‌فرستد).

یک وقت انسان خودش در باطن خودش یک‌دفعه می‌بیند مسئله‌ای آمد و خودش می‌فهمد که این یک قضیهٔ دفعی بوده است. اما یک وقت حتی این را هم نمی‌فهمد، یعنی از این هم مرموزتر است، و مرموزی‌اش از این نقطه‌نظر است که خودش علم به علم ندارد؛ یعنی نمی‌داند که این میلی که الآن در او پیدا شده است از کجا پیدا شده است. آن‌وقت اینجا یک مسائل تربیتی هم پیش می‌آید.[1]

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۷ ـ ۲۸٤.